

# شهر آرامحله

در نشست مشاوران طرح محله  
با شهردار مطرح شد

عضو شورای اسلامی شهر مشهد خبر داد:

فوتسالیست جوان محله طلاب که از ابومسلم شروع کرد  
و به تیم ملی راه یافت

## اجرای شدن پروژه های زودبازده

نشست مشاوران طرح محله با شهردار، مدیران اجرایی، فضای سبز و ترافیک برگزار شد. در این نشست تسهیلات حاصل بازدیدهای میدانی، مصاحبه و گفت و گوهای مردمی خود را در محله های تلگرد، میثم، ایشار و وحید ارائه کردند.

## آستان قدس مالک ۹۲ درصد اراضی بزرگ مقیاس منطقه

شاید امتیاز این منطقه نسبت به دیگر مناطق این باشد که برخی مدیران شهری آن از دل همین منطقه برخاسته و با درد مردم آشنا هستند.

## تاقهرمانی می دوم

مثل خیلی های دیگر از عشق و علاقه اش به فوتبال آغاز شد. اوایل همه چیز جنبه تفریح و سرگرمی داشت، اما رفته رفته ماجرا برایش جدی شد. عشق به فوتبال و فوتبالیست شدن در رگ و خون بیشتر پسر بچه هاست ...

۲

۳

۴



روایت زندگی روزمندی که در مراسم تشییع جنازه خود شرکت کرد

## شنیدم که شهیدم

۴





shahraranews.ir



## در حسرت مدرسه دیوار به دیوار مرده‌ها

حرف اول



معصومه فرمانی کیا دبیر شهرآرامحله

از جعبه‌های نارنگی و پرتقالی که از همین حالا سبیدهای روی هم چیده شده سبزی فروشی‌های محله را پر کرده است، تا مخلوط شدن گوجه و نمک و بلند شدن بوی رب می شود فهمید پاییز در راه است.

انگار مقدمات آماده شدن برای پاییز بیشتر از دیگر فصل‌هاست. حتی حالا که به گفته خیلی‌ها همه چیز تغییر کرده و دیگر کسی حال و حوصله پنجه زدن گوجه را برای درست کردن رب یا حتی فرصت پاک کردن نعنای خشک کردنش را ندارد. نمی دانم آن سال‌ها هم مثل امروز بود یا نه؟ که این قدر سریع و تند می گذرد و نمی فهمی پاییز چطور بی هوا سر راهت سبزی می شود. فقط یادم هست علی بابا که هنوز هم خرازی اش را در محله دارد پر از کتاب‌هایی بود که قرار بود یک‌یک منگنه شود و به همراهش عکس برگردان‌های آفرین، هزار آفرین و...

بابا غیر از کتانی‌های قرمز خوش رنگ، یک جفت چکمه پلاستیکی مشکلی هم برایم خریده بود. از همان پاییز، زمستان را هم پیش بینی می کرد. آن روزها پوشیدن چکمه‌های پلاستیکی براق که فقط از کفش فروشی راه آهن می شد خریدشان، کلی کلاس داشت.

مدانسیاسوسمار نشان و مالدانقرمز، چند دفتر چهل برگ خط دار، یک دفتر نقاشی و یک لیوان تاشو تمام فضای کیفم را می گرفت. کیف‌های دو قفل که هر کسی دوست داشت بین بچه‌های کلاس قشنگ تر نشان را داشته باشد. آن روزها جنس رقابت‌ها هم فرق می کرد. از یک هفته مانده به مدرسه، گر مابه حاج نوروز واقع در میدان شنی که حالا «میدان امت» نام گرفته شلوغ تر می شد. عمومی و نمره؛ انگار عید آمده است. آدم‌ها جور تازه‌ای می شدند. غروب که ترو تمیز از حمام بیرون می آمدیم، انگشت هایمان پیر و چروک شده بودند، اما دلمان پر از شادی کودکان بود. مهر و روز اول مدرسه میدان کاهی «امت» خیلی شلوغ بود. بوی نوبی کیف‌ها همراه با سوز پاییز در هم می آمیخت و حس رخوت انگیزی داشت. البته پاییز هنوز هم حس رخوت انگیزی اش را دارد و روز مان آن را تغییر نداده است. مدرسه ما دیوار به دیوار قبرستان، ساختمانی یک طبقه با چند کلاس کوچک و مختصر بود. روز اول همه مادرها هم آمده بودند. مدیر، بچه‌ها را که به صف کرد، مادر دستی به شانه ام زد و گفت: «برو». دستم را که رها کرد احساس تنهایی و سسر ما کردم. دخترهای کوچکی که گیس هایشان به ظرفت و دقت بافته شده بود، در نیمکت‌هایی که برای ۳ نفر جاداشت نشسته بودند و گاه ۴ نفری می نشستند. شاید همه مثل من، دلپرو و حس تنهایی را داشتند که خیلی هایشان گریه می کردند. بعضی‌ها عروسک هایشان را آورده بودند و می خواستند زود به خانه برگردند. زنگ آخر که می خورد خیلی هایمان مقنعه‌هایی که جزو لباس فرم و رسمی مان بود را توی کیف‌هایمان چپانده بودیم و سر برهنه می زدیم بیرون، و تمام میدان شنی را برای رسیدن به خانه می دویدیم. این اولین قدم برای ورود به اجتماعی بود که هر روز درس‌های تازه‌ای همراه داشت. چقدر خوبی در آن روزها بود و ما غافل بودیم و نمی دانستیم خیلی زود مهرهایی می آید که ما حسرتش را می خوریم.

حسرت بوی نارنگی کنار بخاری نفتی‌ای که کتری روی آن می جوشد و ما با خط کش الف‌هایمان را می کشیدیم تا صاف باشد، بی هیچ خمودگی، حسرت جمع شدن دور تلویزیون سیاه و سفید و لیموشیرین‌های قاج شده را از ترس تلخ شدن تند تند خوردن. حسرت پرده‌های کتانی گل درشت که وظیفه‌اش گرفتن سوز سر ما بود، حتی حسرت مدرسه دیوار به دیوار مرده‌ها.



در نشست مشاوران طرح محله با شهردار مطرح شد

## اجرائی شدن پروژه‌های زود بازده

۵۴۶ نظر جمع‌آوری شد که در ۲ دسته خرد مقیاس و کلان مقیاس تقسیم‌بندی شده‌اند و با توجه به بودجه اختصاص یافته، طرح‌های خرد مقیاس عملیاتی می شوند.

وی با اشاره به موضوع پیاده‌روهای این محدوده که جزو گلایه‌های مردمی است، گفت: بخش عمده‌ای از شکایات در رابطه با آسیب‌های ناشی از زمین خوردن کودکان و سالمندان در این خیابان‌هاست. تقریباً ماهی نیست که کسی برای زمین خوردن از دست و پا آسیب نبیند. هر چند پیاده‌روها گستره وسیعی دارند، اما با توجه به اعتباری که در اختیار مان گذاشته شده است سعی کرده‌ایم آن را به بهسازی پیاده‌روها اختصاص بدهیم. قرار بر این شد که از میثم یک تا ۱۰ پیاده‌رو بهسازی شود. به همین منظور لوله آب هم در نظر گرفته شده است تا جدال و باغچه‌ها از این طریق آبیاری شوند.

دکتر باغبان، مشاور طرح محله وحید هم کوتاه و مختصر نتایج طرح را در رابطه با بوستان شکوفه مطرح کرد و گفت: ناامنی بوستان به سبب عبور و مرور موتورسیکلت‌ها و لزوم تجهیز آن به وسایل بازی و تفریحی مناسب برای خانواده‌ها، از موضوعات مطرح شده از سوی مردم بود.

### پاسخی که شهردار داد

در ادامه شهردار منطقه گفت: بعد از جمع‌آوری نیازهای محله از سوی گروه‌های تسهیلگر،

### آنچه در اینار گذشت

زینب عبداللهیان، سرپرست طرح محله در اینار هم با اشاره به جلسات استماع عمومی و نظرسنجی از مردم گفت: طی بازه زمانی مشخص تسهیلگران گفت‌وگو با ساکنان و کسبه را در برنامه روزانه‌شان گنجانده‌اند. گرچه بیشتر نظرسنجی‌ها در «اینار» و «علیمردانی» انجام شده، اما اولویت اول خیابان اینار است. موضوعی که بیشتر کسبه آن را مطرح کرده‌اند نیاز مردم برای استقرار سرویس بهداشتی است. علاوه بر این مشکل عمده، سرعت بالای ماشین‌ها در سر تقاطع‌ها در این محدوده است که امنیت جانی عابران را به خطر می‌اندازد.

عبداللهیان یاد آور شد: ناهمواری و پیاده‌روهای تخریب شده بخشی از مشکلات این محله بود که به عنوان معضل از طرف مردم مطرح شد. همچنین کسبه خواستار تغییر در مبلمان شهری محدوده به عنوان نقطه راهبردی منطقه شدند که با توجه به رفت‌وآمد زیاد زائران در این مرکز خرید ضروری به نظر می‌رسد.

با ارایزی و جمع‌بندی‌هایی که انجام شد به همین منظور دو سوم بودجه طرح محله در این محدوده به ایجاد سرعت‌کاه، اصلاح باغچه‌ها و پیاده‌رو سازی اختصاص یافت.

### علاج کار پیاده‌روهای آسیب دیده

هائیه پیام، مشاور طرح در محله میثم شمالی هم درباره نتایج اولیه طرح در این محدوده گفت:

نشست مشاوران طرح محله با شهردار، مدیران اجرایی، فضای سبز و ترافیک برگزار شد. در این نشست

تسهیلگران ماحصل بازدیدهای میدانی، مصاحبه و گفت‌وگوهای مردمی خود را در محله‌های تلگرد، میثم، اینار و وحید ارائه کردند.

### اصلاح هندسی پیچ تلگرد

جلسه با ارائه نتایج سرپرست‌های طرح در ۴ محله آغاز شد. زینب قدمگاهی، مشاور طرح محله تلگرد گفت: بر اساس نظرسنجی‌هایی که انجام شد، اهالی خواستار اصلاح هندسی پیچ تلگرد بودند و اعدا داشتند چنانچه این موضوع در دستورکار قرار بگیرد و تغییراتی در آن انجام شود، ماحصل آن به دست آمدن فضای برای استفاده عموم خواهد بود.

او ادامه داد: با برآوردهایی که انجام شده است بعد از تغییرات، فضایی ۹۰۰ متر مربعی به صورت لچکی مانند در اختیار مآقار خواهد گرفت که قابلیت تبدیل شدن به فضای سبز کوچکی را خواهد داشت؛ که هم وسایل بدن‌سازی در آن جانمایی می‌شود و هم امکان بازی والیبال در آن هست.



تسهیلگران ماحصل بازدیدهای میدانی خود را در محله‌های تلگرد، میثم، اینار و وحید ارائه کردند



به قلم دوربین

داوود بهگام

## وحید و بازار تماشایی‌اش

رنگارنگ از کیف‌های مدرسه تا میهمانی است؛ که هر کدام مخاطب و مشتری خود را دارد. بازار کیفی که روزهای آخر تابستان، تماشگاهی از دانش‌آموزانی شده بود که هر کدام انگشت اشاره‌شان را سمت یکی از آن‌ها نشانه رفته بودند.

میان رؤیا و آرزوهای دانش‌آموزان امروز و دیروز فاصله است، اما هر دو کودکانه و زیباست. بازار وحید مجموعه متنوع و





در آستانه سال تحصیلی نشست پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی در مسجد حضرت زینب (س) پایگاه شهید زارعی برگزار شد. به گزارش شهرآرا محله، این برنامه با مشارکت معاونت فرهنگی منطقه ۴ و کلاتری طبرسی شمالی انجام شد. وجود آسیب‌های اجتماعی بی‌شمار در این محدوده شهری

ایجاب می‌کند متولیان فرهنگی شهرداری به فکر برنامه‌های مستمر آموزشی در مناطق حاشیه‌ای باشند و به همین منظور، مددکار اجتماعی کلاتری برای آگاهی والدین در رابطه با خطرات در کمین دانش آموزان نظیر؛ اعتیاد، دوستی‌ها در فضای مجازی و ارتباط با جنس مخالف صحبت کرد.



عضو شورای اسلامی شهر مشهد خبر داد:

## آستان قدس مالک ۹۲ درصد اراضی بزرگ مقیاس منطقه

غافل نبوده‌ایم، به همین منظور ۳ تا ۵ درصد عوارض به آموزش و پرورش تخصیص یافته و در همین مدتی که از عمر شورا می‌گذرد بیش از ۶ میلیارد تومان در اختیارشان گذاشته شده است. در برنامه استقبال از مهر سال گذشته ۲ میلیارد تومان برای لکه‌گیری آسفالت، هرس درختان، شست و شوی مدارس، نظیف و پیرایش گل و باغچه و تعمیر سرویس‌های بهداشتی هزینه شد. این رقم در مهر امسال به ۲ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان رسید. این امر نشان می‌دهد شهرداری از آموزش و پرورش غافل نبوده است؛ شاید تخصیص این رقم بین چندین اداره و ناحیه چیزی به نظر نرسد، اما شورای شهر و شهرداری کنار آموزش و پرورش هستند و از آن طرف آستان قدس ضوابط خاص خود را دارد.

البته مدیران مدارس مناطق پیرامونی و برخی از محدوده‌ها چون پنجتن و التیمور هم به شدت به لحاظ اداره کردن مجموعه آموزشی تحت فشار هستند. قطعاً به علت اینکه قبل از ورود به شورای آموزش و پرورش مشغول بودم، به مشکلات آن‌ها اشراف دارم. می‌دانم مدیران ما با کمبود بودجه مواجه‌اند و اداره کردن یک مجموعه مثل مدرسه تا چه اندازه هزینه‌بر است و آن‌ها تا چه اندازه در این زمینه فداکاری می‌کنند. به نظر من به این مدیران باید مدرک افتخاری دکترای اقتصاد داد، چرا که آموزش و پرورش اگر مبلغی را هم به عنوان سرانه برای آن‌ها در نظر بگیرد خیلی ناچیز است و از آن طرف برای شرایط سخت اقتصادی برخی از مناطق، خانواده‌ها توان مشارکت در امور مالی مدارس را ندارند. با این حال از آن‌ها می‌خواهیم مراعات حال این خانواده‌ها را داشته باشند و با مردم راه بیایند، ما هم تا حد امکان پشتیبانان هستیم.

ناامنی می‌کنند، در حالی که این حس خیلی وقت‌ها واقعی نیست.

● زمین‌های رها شده بیشتر به عنوان معضل مطرح می‌شوند، در حالی که توانایی بالایی برای جذب سرمایه‌داران و سرمایه‌گذاران است، از عملکرد شهرداری برای سامان‌دهی آن‌ها می‌گویید؟ شهرداری از برنامه‌هایی که برای تعیین تکلیف و سامان‌دهی اراضی بزرگ مقیاس در نظر می‌گیرد یک هدف کلی دارد؛ اینکه از دست‌اندازی به برخی اراضی جلوگیری و همچنین از ریزدانه شدن ممانعت شود. در کنار این برای زمین‌هایی که کاربری مسکونی دارد الگوی مسکن با دوام و خوبی ارائه شود. در این راستا برای تمام اراضی بزرگ مقیاس در این محدوده طرح ارائه کردیم، زیرا اگر بخواهیم مشکل سکونت‌گاه‌های غیر رسمی و بافت‌های ناکارآمد را حل کنیم باید از رشد بی‌ضابطه مسکن جلوگیری کنیم و این نیاز دارد که طرح هادرس و با دقت ارائه شود. متأسفانه زمین‌های رها شده زیادی در این مناطق هست که یا محل تردد معترضان است، یا مکان جمع‌آوری زباله.

● با توجه به اینکه آموزش و پرورش برای ساخت مدارس و مجموعه‌های آموزشی در این محدوده به شدت به زمین احتیاج دارد، چرا این زمین‌ها در اختیارشان قرار نمی‌گیرد؟ شهرداری زمینی در اختیار ندارد. مالک ۷۰ درصد زمین‌های مناطق پیرامونی، اوقاف و آستان قدس رضوی هستند. همچنین مالکین ۹۲ درصد اراضی بزرگ مقیاس هم از آن این نهاد هستند. می‌دانیم حمایت شدن حق مسلم آموزش و پرورش است و در شورای پنجمن از آن

شاید امتیاز این منطقه نسبت به دیگر مناطق این باشد که برخی مدیران شهری آن از دل همین منطقه برخاسته و با درد مردم آشنا هستند. این

هم‌ذات‌پنداری موجب دلگرمی خیلی از شهروندان ما شده است؛ اینکه کنار شهردار و عضو شورای شهرشان راحت از دغدغه‌هایشان حرف می‌زنند. رضاعلی فیضی، عضو شورای اسلامی شهر مشهد، آخرین روزهای هفته گذشته میهمان مادر شهرآرا محله بود؛ نماینده‌ای که در گذشته ساکن همین محدوده بوده است و هنوز هم به آن تعلق خاطر دارد، این دیدار کوتاه ختم به گفت‌وگویی شد که شاید شما پاسخ پرسش‌هایتان را در آن بگیرید.

● با توجه به اینکه شما اهل این محدوده هستید و اشراف محیطی به آن دارید، می‌توانید به برخی از مشکلات درگیر با آن اشاره کنید؟

مانشست‌ها و برنامه‌های زیادی در این محدوده شهری داریم و بسا مردم همراه هستیم. در این برنامه‌ها موارد متعددی گزارش می‌شود: از نواقصی که به لحاظ ترافیکی و آسفالت پیش می‌آید، تا ناامنی در برخی از پارک‌ها؛ مثل همین پارک زیتون. برخی از مطالبی که گزارش می‌شود فراتر از وظایف شهرداری است، برخی از گلایه‌ها هم فصلی است؛ مثلاً مواردی که به ایستگاه‌های صلواتی مربوط می‌شود. البته خیلی‌ها بابت اقدامات انجام شده تشکر می‌کنند، به هر حال همه جا نگرانی هست، اما باید دید چه میزان از آن‌ها واقعی‌ترند. به فرض مثال؛ هر جا پارک و زمین رها شده‌ای باشد مردم ناخودآگاه احساس

۳  
ندا معصوم



پروژه‌های عمرانی محله‌ای زودبازده در خیابان ستایش، بوستان شکوفه و خیابان شهید علیمردانی پیشنهاد شد که در این جلسه نحوه اجرای آن‌ها بررسی می‌شود.

غلامرضا غلامی گفت: احداث و جانمایی زمین ورزشی والیبال و میز پینگ‌پنگ در خیابان ستایش همراه با اصلاح هندسی معبر، اجرای طرح فضای سبز و نصب وسایل بدن‌سازی پارکی از جمله پروژه‌هایی است که براساس نیازسنجی صورت گرفته از اهالی تلگردد تعریف و مورد تأیید قرار گرفت؛ که پس از طی مراحل قانونی به زودی اجرا خواهد شد.

شهردار منطقه افزود: در محله وحید علاوه بر درخواست‌های حمل‌ونقل ترافیکی، بیشترین درخواست شهروندان نصب میلمان پارکی و ایجاد فضای ورزشی و تفریحی مناسب برای خانواده‌ها در بوستان شکوفه، تقاطع بولوار شهید نبی‌زاده است که بر اساس استانداردهای لازم در این باره اقدام خواهد شد.

وی در پاسخ به درخواست‌های شهروندان ایشار یادآور شد: در این محله بهسازی پیاده‌روهای خیابان شهید علیمردانی در ۲ گام تعریف شده که گام اول آن به پایان رسیده و گام دوم پیاده‌روها از میدان ابوریحان تا بولوار امت با سرعت مطلوبی در حال بهسازی است.

شهردار منطقه خاطر نشان کرد: به درخواست شهروندان در پیاده‌روهای این خیابان علاوه بر نصب میلمان شهری، جانمایی سرعت‌کاه را نیز در نظر داریم. ضمن اینکه نوید اصلاح فضای سبز و نقاشی دیواری خیابان‌ها را برای داشتن یک محله خوب به اهالی می‌دهیم.







shahraranews.ir

روایت زندگی رزمندگانی که دره

شنیدیم که

گل دفتر

۵۶

فاطمه سیرجانی خبرنگار شهرآرام محله

برای رفتن به جبهه سناریوها نوشت و فیلمها بازی کرد. از تظاهر و تهدید به خودکشی گرفته، تا دست بردن در شناسنامه‌ای که از برادر مرحومش به او به ارث رسیده بود. از گذاشتن تکه چوب و ابری در پوتین برای چند سانت

بلندتر شدن، تا ضجه زدن و مع پنجره قطار دزدانه بالا رفتن. با دیدن پیکر ۳ سپاهی بی سر، دنبال راهی برای فرار گشت. جای رفتن به بیمارستان کرمانش بازگشتش به اجبار برادر و پدر

را که دید خنده‌اش گرفت و گفت: «امروز قرار است مصطفی چمران بیاید، وقتی آمد کلاه را بگذار روی سرت.» گفتیم: «چمران با شما چه فرقی دارد؟» چیزی نگفت؛ خندید و رفت. چند ساعتی که گذشت بچه‌ها آمدند گیر دادند که «بلندشو کلاهت را بگذار، چمران دارد می‌آید.» گفتیم: «ای بابا خوب بیاید، او هم مثل یکی از ما.» روی خاکریز نشستیم بودم. کلاه‌آهنی یک طرفم بود و عرقچین سبز رنگی که هر از گاهی روی سرم می‌گذاشتم طرف دیگرم. جیبی نزدیک شد. مردی بلند قامت با لباس‌های چریکی از ماشین پیاده شد. خیلی در نظرم با اهت آمد. گفت: «سید خردو بیا اینجا» نزدیکش که شدم، پرسید: «چرا کلاه سرت نیست؟» می‌دانی هرکسی که بدون کلاه کشته شود، شهید نیست.» گفتیم: «اندازه سرم نیست برادر.» بعد هم برای خوش مزگی کلاه را روی سرم گذاشتم تا مثل بقیه بخندد. ایشان در حالی که لبخندی بر لب داشت، دستی روی شانهم زد و برگشت سمت جیب. بعد از لحظه‌ای کلاه آکاسیف عراقی آورد و روی سرم گذاشت. کلاه قبلی تا روی بینی ام می‌آمد، اما این یکی تا نزدیک لب سُر خورد. این صحنه باعث خنده بیشتر

دکتر چمران در این پیروزی نقش بسیار داشت. او با هدایت آب رودخانه کارون به سمت کانال سلمان و روان کردن آن در منطقه‌ای که مسیر پیشروی عراقی‌ها بود، آنجا را به باتلاقی تبدیل کرد و دشمن با تانک‌هایش در گل ماند.

آشنایی من و چمران

«سیدبلبل» و «سید خردو» لقبی است که در جبهه روی سیدرضا گذاشته بودند؛ «چون هر وقت بیکار می‌شدم سوت بلبلی می‌زدم لقب «سیدبلبل» را روی من گذاشتند، اما «سید خردو» لقبی بود که شهید مصطفی چمران من را با آن خطاب کرد. داستان آشنایی ام با شهید چمران شاید برایتان جالب باشد. در اهواز که بودم ترمش راز یاد شنیده بودم، اما تصورم این بود یک بسیجی است مثل خود ما، حالا کمی شجاع‌تر و ترس‌تر. از آنجا که قد و قواره‌ای نداشتم کلاه‌آهنی که بر سرم می‌گذاشتم تا روی بینی ام می‌آمد. فر مانده گردان مدام تاکید داشت کلاه را روی سر بگذارم تا تیر و ترکشی به سرم نخورد. یک روز که دوباره آمد و تاکید کرد، کلاه را گذاشتم که روی بینی ام آمد. این صحنه

برگه ترخیص خواست. گفتم: «ندادند». سید محمود متوجه شده بود و گفت: «باید برگردی. نباید فرار می‌کردی!» پدر، تابع حرف برادر بود و گفت: «هر چه او بگوید... دست به دامان مادر شدم که «مادر! کردستان جای خوبی نیست... آنجا سر می‌برند، چشم درمی‌آورند...» اما حرف، حرف برادر و پدر بود که به کرسی نشست. ۳ روز بعد کامیاران بودم. مسئولان فکر می‌کردند آن چند روز بیمارستان بودم، اما چون هیچ نام و نشانی از جایی نداشتم، شک کردند. گفتم شهر را بلد نیستم. نمی‌دانم کجا رفتم و دکترها که بودند. قرار شد برای محاکمه مرا به سنندج بفرستند. منطقه، منطقه جنگی بود و پر از منافق و کومه. حساسیت زیاد بود، اما در نهایت فهمیدند اصل ماجرا چیست. فر مانده پایگاه آکاسید تیر باچی که بچه تهران بود با لهجه غلیظ تهرانی مهر بانانه دستی به سرم کشید و گفت: «سید چون امی اومدی پیش خودم حقیقت رومی گفتمی بهت مرخصی می‌دادم عزیزم. چرا فرار؟!»

ترسی که در من ریخت

در دومین اعزام اگر چه اجباری بود، رفاقت و دوستی با یک شخص چنان انقلابی در سیدرضا به وجود می‌آورد که کسی باورش نمی‌شد او همان کسی باشد که از ترس، فرار کرده باشد: «آنجا طلبه جوانی بود بسیار خوش چهره و خوش بیان. او که داستان آمدن و فرارم را تا حدودی می‌دانست به من نزدیک شد. به او گفتم که به عشق اسلحه به جبهه آمده‌ام. گفتم هدفم از آمدن به جبهه فقط و فقط اسلحه بوده و نه هیچ چیز دیگر. بعد از آن روز بیشتر وقت من با این طلبه جوان می‌گذشت. شده بودم مکبر او و وقت نماز برایش اذان می‌گفتم. یک روز که داشتم از شجاعت و ترسی محمد دارابی می‌گفتم، گفت: «شجاعت محمد برای باورها و اعتقاداتش است. او با هدف به میدان آمده برای همین جسارت دارد. تو هم اگر به جای تفنگ، آرمان و هدف رضای خدا و دفاع از میهن باشی، مثل محمد شجاع می‌شوی و دیگر از چیزی نمی‌ترسی. محمد دارابی قبلا کوله بود. او جایی می‌فهمد که راه را اشتباه رفته است.» این نشست و برخاست و حرف‌های طلبه جوان که محمد نام داشت کم‌کم در من اثر کرد، به طوری که از روز سوم و چهارم برگشتم دیگر ترسی حس نمی‌کردم.»

تأثیر حرف امام(ره)

۴۵ روز دوم در چشم به هم زدنی می‌گذرد و بعد مرخصی ۱۵ روزه در دومین اعزام می‌رسد و سیدرضا راهی سنندج می‌شود. اما چیزی از استقرارشان نگذشته که خبر حمله دشمن یعنی آن‌ها را به جنوب می‌کشاند: «خبرهای نظامی به ما زودتر می‌رسید. صدام قرارداد الجزایر را پاره کرده بود و این یعنی سرآغاز یک جنگ. ما به عنوان نیروهای دوره دیده و چریکی به اهواز اعزام شدیم. صدام تهدید کرده بود خوزستان و اهواز را سه روزه بدون درگیری نظامی خواهد گرفت و روز هفتم در تهران سخنرانی خواهد کرد. شهر اهواز از همه طرف محاصره شده بود. عراقی‌ها تا نزدیکی پل نورد پیشروی کرده بودند. مردم در فشار روانی شدیدی بودند. از طرفی چون مردم اهواز و خوزستان عرب بودند، دشمن برای همراه کردن آن‌ها با خودشان شایعه کرده بود به مردم عادی کاری ندارد، در حالی که مسجدر اهدف گلوله قرار داده و انبار مهمات پادگان اهواز را زده بودند. در همان روزهای اول حضور در اهواز، یک روز دیدم جمعیت زیادی اسلحه و چهارشاخ به دست به سمت ما می‌آیند. ترسیدم، به هم‌رزم گفتم: «تبلیغات عراقی‌ها اثر کرده و مردم فریب خورده‌اند.» فر مانده که از بچه‌های کاشمر بود، گفت: «نه، این‌ها برای کمک به ما می‌آیند.» روزهای بعد حضور مردمی بیشتر و بیشتر شد. از پیر مرد هشتادساله که تفنگ در دست گرفته بود؛ تا دختر بچه‌های ده دوازده ساله که در پر کردن کیسه‌های شن به بزرگ‌ترها کمک می‌کردند. این مردم، همان مردم و آن شهر، همان شهر بود؛ اما انقلابی که در دل آن‌ها افتاده بود فقط برای یک حرف امام(ره) بود: «مگر جوانان اهواز مرده‌اند که صدام قصد تصاحب شهرشان را کند؟! این‌ها همه در حالی بود که صدام خوزستان را به عنوان «عربستان» اعلام کرده بود که خوشبختانه با هویشاری رهبری و شجاعت مردم و نیروهای نظامی ناکام ماند. البته درایت سردار شهید

● ماجرای خودکار قرمز

تاریخ دقیق تولدش را نمی‌دانند: «۴۹ یا ۵۰». ابوالقاسم سه‌ساله بود که برادرش فوت می‌کند، شناسنامه در گنجی می‌ماند، بلکه برای بچه بعدی به کار آید. دوران نوجوانی سیدرضا هم‌زمان می‌شود با روزهای داغ انقلاب و شلوغی‌های غرب: «او آخر سال ۵۷ بود که برای ثبت نام در بسیج اقدام کردم. سن شناسنامه‌ای من سیزده سال را نشان می‌داد، اما قد و قواره‌ام چیز دیگری می‌گفت. ثبت نامم کردند، اما کارهای دم‌دستی را به من محول می‌کردند. کلاه به علت سن کم فعالیت‌هایم از سوی مسئولان پایگاه جدی گرفته نمی‌شد. خیلی که لطف می‌کردند مرا با بچه‌ها به نگهبانی می‌فرستادند. با دوستانم همراه بودم، اما همیشه در حسرت آن اسلحه‌ای بودم که در دست آن‌ها بود، و اصلا عشق به اسلحه من را به جبهه کشاند.»

جمله آخر را با خنده می‌گوید و ادامه می‌دهد: «شنیده بودم غرب کشور خبرهایی است، اما نه مسئولان پایگاه اجازه اعزام می‌دادند، نه پدر و مادرم. پسر دایی ام تازه فوت کرده بود، یک روز روی تکه کاغذی نوشتم «اگر اجازه ندهید به جبهه بروم خودم را می‌کشم» بعد هم برای تظاهر اقدام به خودکشی، لوله خودکار قرمز را در آورده جوهرش را کف دستم ریختم.» ترفندی بی‌جانانه که جواب داد و توانستم برای دوره آموزشی به کلمکان بروم. در این دوره هم ۲ بار مرا برگرداندند؛ اما اسمم چ از آن بودم که کوتاه بیایم. یک بار ۲ تکه چوب و ابر تهیه کردم تا با گذاشتن داخل پوتین قدم بلندتر شود و اعزام شوم، اما آقای بزم‌آفر مانده پادگان مچم را گرفت. آخرین حربه گریه و زاری بود. جواب داد، اما با این شرط که هر جایی آن‌ها گفتند خدمت کنم.»

● هفت‌خان رسیدن به منطقه

سیدرضا در این راه تنها نبود. احمد سعادت‌دار و اکبر تقانی، بچه محله‌هایی بودند که وقتی در راه آهن مشهد مأمور اعزام نیروها برای جبهه کوچک سیدرضا مانع سوار شدن او می‌شود، با هم تبانی می‌کنند تا رفیق نیمه‌راه برای دوستشان نباشند: «یک‌خان که نبود، باید از هفت‌خان رستم می‌گذشت. بعد این همه التماس، باز لحظه سوار شدن به قطار، مأمور اعزام نگاه می‌کرد و پایم کرد و گفت: تو نمی‌توانی بیایی. ظاهر قبول کردم، اما یک لحظه که سکو شلوغ شد، به کنار پنجره‌ای که دوستانم بودند رفتم، ساکم را دادم و آن‌ها کمک کردند تا سریع وارد واگن قطار شدم و در زیر صندلی پنهان شوم.»

● یا اعدام یا اعزام

به تهران که رسیدیم ما را به پادگان امام‌حسن(ع) بردند. جایی که قبل از انقلاب، شاه و فرح برای دیدن اسب‌ها می‌آمدند و میدان اسب‌دوانی فرح آباد نام داشت. تابلویش با تیرهای زیادی سوراخ شده بود، اما فرح آبادش مانده بود. سه روز آنجا بودیم و خسته شدیم. شاملونامی بود، پیشنهاد داد: «بیا پیش شعار بدهیم یا اعدام یا اعزام.» ما هم شعار دادیم. چند روز بعد به کرمانشاه اعزام شدیم. ما را با مینی بوس به کرمانشاه و منطقه عملیاتی کامیاران فرستادند. به فلکه مقابل پادگان سپاه که رسیدیم هم‌زمان ماشین توپ‌تایی کنار ما نگه داشت؛ از شیارهای خودر و خون روان بود. سرک کشیدم. سه جنازه با لباس سپاه که سر نداشتند. به محض اینکه این صحنه را دیدم، غش کردم. به هوش که آمدم به سید احمد گفتم غلط کردم، می‌خواهم برگردم. بچه‌ها نگذاشتند، می‌گفتند آبروی بچه‌های ما را بریدی. بعد ۲ شب به مقر گشتی که چند روز ستار شامل می‌شد اعزام شده و در روستای «آن‌کهن» مسئول تأمین توپ‌خانه ارتش شدیم. کامیاران روزها آرام بود، اما شب کوله‌ها سر و کله‌شان پیدا می‌شد. چه سرها که بریده نشد، چه گوش‌ها و بینی‌ها که مثله نشد. به چشم می‌دیدیم و به گوش داستان شکنجه و کشته شدن بچه‌ها را می‌شنیدیم. ۴۵ روز در این منطقه بودم، اما هر ساعت و لحظه به دنبال راهی برای فرار می‌گشتم. تا اینکه بالاخره ۲ نفر دیگر را هم با خودم همراه کردم و به بهانه بیماری به بهداری رقیتم و نامه‌ای گرفتیم؛ اما به جای رفتن به کرمانشاه، بلیت گرفته و یک‌سره به مشهد برگشتیم. به تر مینال که رسیدم به خانه خبر دادم. سر راهم شبیه مک‌ای‌ها چاوشی خواندند، گوسفند کشند و اسپند دود کردند. برادر بزرگم کمیته‌ای بود، از من





نمی‌شود ۸ سال در میدان جنگ و آتش و توپ و خمپاره باشی و از مهلکه جان سالم به در ببری. سیدرضا که با گذشت حدود ۳۰ سال از پایان جنگ؛ هنوز ترکش‌های جامانده از آن روزها را با خود یدک می‌کشد، در حالی دعوت ما را برای این گفت‌وگو اجابت کرد که هنوز آثار عمل چشم و خروج ترکش‌های یادگار روزهای

آتش و خون، راه رفتن را برایش سخت کرده بود: هفت بار در عملیات‌های مختلف مجروح شدم. والفجر ۳ سال ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی مهران کله‌قندی اولین مجروحیت رسمی اتفاق افتاد و به مشهد اعزام شدم.

## مراسم تشییع جنازه خود شرکت کرد

# شهیدم

برگه برپا کردن و دست آخر از اما در لحظه ورود به کامیاران غش کرد و از همان لحظه به بالاخره هم با برگه بهداری به راه سر از مشهد در آورد. این بار اتفاق افتاد، اما بعد از دومین

### ● خوابی که تعبیر نشد

عملیات مهران اولین عملیاتی بود که به‌عنوان تخریب‌چی حضور داشتم. بعد آن بارها مجروح شدم، اما شدیدترین مجروحیت من اواخر جنگ بود و بعد از آزادسازی حلبچه؛ که بر اثر انفجار مین شیرفلکه‌ای ضدتانک مجروح شدم. قرار به جاده زدن و راه میان‌بری برای دسترسی به ۲ شهر بود. آنجا فرمانده دسته تخریب بودم. دستور داشتیم با بچه‌ها به منطقه مین برویم و مسیر را برای زدن جاده پاک‌سازی کنیم. کار چند روز زمان برد. در منطقه که بودیم یک شب خواب دیدم سفره‌ای پهن است، اما قبل از اینکه من سر سفره بنشینم خمپاره‌ای آمد و شهید شدم. دم صبح که می‌خواستیم برای ادامه کار بروم یک کیسه آب میوه آوردند دادند تا بین روز تقسیم کنم. کیسه را که دستم دادند از خواب شب قبل یادم آمد. برای دوستان تعریف کردم و گفتم: «این هم نشان، قرار است امروز شهید شوم.» چند نفری به خنده و شوخی گرفتند و یکی هم گریه کرد. وقتی رسیدیم برای ادامه کار راننده لودر گفت: «با وجود درختان بلوط کار سخت و امکان انفجار زیاد است.» گفتم: «من می‌روم جلو، محل را بررسی می‌کنم

اگر مینی نبود دستم را بالا می‌برم، بعد توپیل را بزَن.» راننده حواسش به من بود. همان‌طور که عقب‌عقب می‌رفتم به مانعی برخورد کردم. در حین افتادنم ناگهان دست‌ها بالا رفت و راننده هم که نگاهش به دستان من بود بیل را گذاشت روی یک مین. با موج انفجار ۷ متر به عقب پرتاب شدم، آن هم در حالی که ۱۲۰ ترکش به بدنم اصابت کرده بود. این هفتمین و آخرین مجروحیت من بود. بچه‌ها همه فکر کرده بودند، شهید شدم. با بالگرد به شیراز و بعد به تهران اعزام شدم. ۲ عمل داشتم، اما چون وضعیت خوبی نداشتم و احتمال شهادتم زیر عمل می‌رفت به مشهد منتقل شدم. بعد از عمل ۱۲ روز در کما بودم.

### ● برای شهادتم پرده نوشته بودند

او هنوز در آرزوی شهادت است و حسرت جاماندن از قافله شهدا را دارد، اما برای شهادتش پرده نوشتند تا از معدود شهدایی باشد که در مراسم تشییع خودش شرکت کرده است: «عملیات والفجر ۴ بود.

قرار بود من به همراه نیروهایم در ارتفاعات بدر مستقر شویم. در مسیر چادری بود که در آن کتان بنزین جاسازی شده بود. بعد از گذر از این پمپ‌بنزین صحرایی به کمین دشمن برخوردیم. آنجا ۲ تیر به پای من اصابت کرد. در این عملیات خیلی از بچه‌ها شهید و مجروح شدند. من با همان حال

خودم را به صخره غار مانندی رساندم و دیگر مجروحان را هدایت کردم. ما تا صبح در همان شرایط ماندیم، تا اینکه فردا نیروهای امدادگر به کمک ما می‌آمدند. وقتی به عقب برگشتیم یکی از بچه‌ها تا چشمش به من افتاد با هیجان گفت: «سیدرضا برو که جنازه‌ات را بردند.» داستان از این قرار بود که عراقی‌ها پمپ‌بنزین صحرایی را می‌زنند. خیلی از بچه‌هایی که آنجا بودند، شهید می‌شوند. گفته بودند فرخنده هم آنجا بوده است. فرمانده گردان خبر زنده بودنم را که شنیده بود گفت سریع به او بگویند به مرخصی برود که تا اکنون خبر شهادتش را به خانواده داده‌اند. بنده خدانمی‌دانست مجروح شده‌ام و راهی بیمارستان

هستم. روزی که به مشهد رسیدم یکشنبه بود و فردای آن روز قرار بود جنازه‌ام با دیگر شهدا تشییع شود. از بنیاد با آمبولانس به فرودگاه آمده بودند تا من را به خانه ببرند. نرسیده به خیابان صاحب‌الزمان (عج) گفتم بقیه راه را بگذارید خودم بروم؛ که اگر پدر و مادرم آمبولانس را ببینند سگته می‌زنند. از سرکوجه تا آخر محله ۳ جا عکس بزرگی از من بود. آن روز به خانواده گفته بودند برای تحویل جنازه بیایند. وارد کوجه که شدم اولین نفر شوهر خواهرم بود که با دیدن من ناباورانه بسم... گفت و دست به سر و صورت من کشید و مرتب می‌پرسید: «سیدرضا خودتی؟» کم‌کم جمعیت زیاد شد و تافه‌یمن‌دند ماجرا چیست من را روی دوش گرفته و با شعار «شهیدان زنده‌اند... اکبر» به طرف خانه ما حرکت کردند. مادر که با شنیدن خبر شهادتم سگته کرده و در بیمارستان بود. پدر هم تا چشمش به من افتاد، بیهوش نقش زمین شد. این اشتباه فقط بابت تشابه اسمی با شهید سید ابوالقاسم فرخی بود. فردا با همان پای مجروح به تشییع جنازه شهیدی رفتم که همه گمان می‌کردند من هستم. خیلی از دوستان و هم‌رزمان و بچه‌های تخریب که به تشییع جنازه‌ام آمده بودند، با دیدنم بهت زده شدند. این راهم بگویم که بعد این ماجرا من تا ۲ ماه، ۲ خانواده داشتم. یکی خانواده خودم و یکی خانواده شهید ابوالقاسم فرخی؛ تک فرزند خانواده‌اش.

### ● کیک راهنما

جنگ برای سیدرضا امثال او تمام نشده است. حدود ۶ سال بودن در واحد تفحص و پیدا کردن بیش از ۲۰۰ مفقودالایر و روایتگری جنگ، هنوز او را از یاد آن روزها و شهدا جدا نکرده است: «خاطرات جنگ برای من هر لحظه و ثانیه‌اش خاطره است. شاید آن حال‌وهوای خوش، آن خلوص نیت و پاکی دل بچه‌های جبهه بود که هنوز نتوانسته‌ام از آن فضا دل بکنم. چند سال در واحد تفحص به دنبال جامانده‌های میادین جبهه و جنگ

بودیم. تولد امام‌رضا(ع) بود. با آنکه منطقه‌ها را زیر و رو کرده بودیم، چیزی دستمان را نگرفته بود. خیلی ناراحت بودم. رفتم لبه کانالی که نزدیکمان بودند نشستیم و در حالی که در دل با شهدا حرف می‌زدیم و اشک می‌ریختم با پا به خاک‌های لبه کانال می‌زدیم. مشغول در دل با شهدا بودم که جای ضربه‌های پا متوجه پیدا شدن نوک پوتینی شدم، با عجله شروع به کندن آن قسمت کردم. سر، دست، جمجمه و در نهایت پلاک هم به دستم آمد. بچه‌ها هم آمدند. روز میلاد امام هشتم(ع)، ۸ شهید پیدا شد.

یک روز دیگر هم چیزی به دست نیآورده بودیم و قصد برگشت داشتیم. میانه‌روز در بیابان‌های فکه، کبکی دیدیم که حس کردم مجروح است. به سمتش رفتم. همین‌که به او نزدیک شدم بلند شد کمی آن طرف تر نشست. این کار که چند بار تکرار شد به همراه گفتم: «به گمانم می‌خواهد من را به جایی ببرد.» دوستم بچه روستا بود و گفت: «او می‌خواهد تو را از یک جایی دور کند. شک ندارم جفتش همین اطراف تخم‌گذاری کرده است.» کبک رفت و من هم به دنبالش، تا رسیدیم به جایی که

کبکی دیگر هم بود. به دوستم گفتم: «دیدنی اشتباه کردی.» تا رفتم کبک دوم را بگیرم زیر پایم تیق صدا کرد. شهادت را جلو چشم دیدم و اشهدم را گفتم، اما خبری از انفجار نشد. خم شدم و خیلی آهسته خاک‌ها را کنار زدم. چشم به جمجمه‌ای افتاد که زیر پایم بود. سریع دست زیر خاک‌ها بردم و دنبال پلاک

گشتم. از خاطرم گذشت چند روز قبل کوله‌ای پیدا کردیم با چند یادگاری و وصیت‌نامه‌ای که متعلق به همین شهید بود؛ سیداسماعیل حسینی. بعد آن روز بود که اگر بند پوتینی، سر نبدی، قمقمه‌ای جایی می‌دیدیم آن را یک نشان فرض می‌کردیم و تا وجب به وجب منطقه مد نظر را زیر و رو نمی‌کردیم محل را ترک نمی‌کردیم.

### ● نوبت به من نرسید

از سیدرضا در پایان گفت‌وگو می‌خواهم از آرزوی بگوید که در دل دارد: «از خدا یک آرزو دارم و آن عاقبت به خیری توأم با شهادت است. یک روز در مراسمی در جامعه‌الحسین(ع) رو به سردار شوشتری کردم و به شوخی گفتم: «جنگ تمام شد و تفحص هم دارد تمام می‌شود، شما هم پیر شدی، اما از شهادت خبری نیست.» سردار جمله قشنگی گفت: «کسی که برای رضای خدا و اسلام کار کند، شهادت به سراغ او می‌آید.» وقتی خیر شهادت سردار شوشتری را شنیدم تا ۲ روز چیزی نمی‌خوردم و فقط اشک می‌ریختم. با خودم می‌گفتم ببین خدا پیرمردا را هم دارد می‌برد، پس کی نوبت به تو می‌رسد؟!»

## این روایت ناتمام است

سیدرضا فرخنده با اسم شناسنامه‌ای ابوالقاسم، رزمنده‌ای که اگر میدان رفت و ادامه داد نه برای پول بود، نه مقام و نه منصبی. کسی که بعد ۳۰ سال از پایان جنگ هنوز در راه و بیمارستان‌ها به دنبال دوا و درمان است. کسی که در ۷ عملیات تنش‌آماج تیر و ترکش خمپاره دشمن بوده و آثارش امروز در میان‌سالانی بیش از پیش نمایان است و بیم‌نایبینی‌اش می‌رود. کسی که تا سال‌ها بعد از جنگ، نه سهمی خواست و نه به دنبال سهمیه‌ای بود. پس چطور می‌شود با این همه پرونده‌های پزشکی در کارت جانبازی‌اش، فقط ۲۵ درصد جانبازی درج شده است؟ مرد بی‌مدعایی که حرف‌ها و طعنه‌ها را به جان خرید و از سهم نابرده‌از سفره انقلاب، سال گذشته موفق شده با وام... خانه کوچکی در یکی از محلات حاشیه‌شهر بخرد. این‌ها همه روایت‌هایی ناتمام و برش‌هایی از زندگی رزمندگان است که زندگی‌شان را برای جنگ دادند و هنوز هم با عشق از آن یاد می‌کنند، اما آنچه آرزو خاطرشان می‌کند، حرف و زخم‌زبان‌هایی است که بر دلشان سنگینی می‌کند.







فوتسالیست جوان محله طلاب که از ابومسلم شروع کرد و به تیم ملی راه یافت

## تا قهرمانی می‌دوم

هم محلی

در آن نمی‌گذشت که به‌عنوان ذخیره و کمکی به تیم سایپای مشهد دعوت شدم و در مسابقات دانش‌آموزی زیر ۱۲ سال کشور برای این تیم بازی کردم. در این بازی‌ها مقامی کسب نکردیم اما تجربه خوبی بود. در ادامه فوتبال را با حضور در تیم مدرسه و شرکت در مسابقات ادامه دادم.

### ● خداحافظی با فوتبال

دوره‌ای که عضو تیم نوجوانان ابومسلم خراسان بودم، به دلایلی تصمیم گرفتم برای همیشه از دنیای فوتبال خداحافظی کنم. فوتبال دنیای پرپیچ و خم و تقریباً پرحاشیه‌ای دارد که برخی از آن‌ها دل‌زده‌ام می‌کرد. یکی دو سال بعد در پانزده سالگی از طریق یکی از دوستان مدرسه وارد تیم فوتسال «موعود پیرادل» مشهد شدم. آقایان محمدی و فیضی که مربی و سرپرست تیم بودند خیلی به من برای راه افتادن در این رشته کمک کردند. ۴ سال در این تیم بازی کردم. تیم موعود جزو تیم‌های پایه برتر بود. تمرینات در سالن بهشت انتهای بولوار مفتوح انجام می‌شد. اولین موزه قهرمانی را هفده سالگی با این تیم تجربه کردم.

### ● انتخابی بازی‌های المپیک

سال آخر هنرستان عضو تیم فوتسال مدرسه بودم. آن سال تیم فوتسال تربت حیدریه در رقابت‌های دانش‌آموزی استان قهرمان شده بود. به سفارش ناحیه ۵ مشهد از من به‌عنوان بازیکن کمکی برای بازی در تیم دعوت شد. این مسابقات در شیراز بود و تیم سوم شدیم. همان سال زمان انتخابی تیم ملی برای حضور در المپیک بود. ۷۰۰ نفر داوطلب بودند که من و ۹ نفر دیگر برای حضور در بازی‌های المپیک انتخاب شدیم.

### ● موفقیت در آن سمت مرز

رشته تحصیلی‌ام را با توجه به علاقه‌ام در هنرستان و رشته تربیت بدنی انتخاب کردم. در دانشگاه همین رشته را ادامه دادم و اکنون سال آخر رشته کاردانی تربیت بدنی هستم. از وقتی به‌عنوان یکی از اعضای تیم ملی فوتسال انتخاب شدم در مسابقات زیادی شرکت کردم. اولین آن‌ها مسابقات چهارجانبه ایتالیا در شهر تریسته بود که رتبه نخست را کسب کردیم. بعد برای شرکت در مسابقات المپیک راهی آرژانتین شدیم. در این مسابقات، سوم گروه شدیم و از آن صعود نکردیم. برزیل، کاستاریکا، جزایر سلیمان و روسیه تیم‌های هم‌گروه بودند که ما به برزیل و روسیه باختیم و از کاستاریکا و جزایر سلیمان بردیم. بعد از این مسابقات مقداتی آسیایی در ازبکستان برگزار شد. در این رقابت‌ها مقابل ازبکستان و افغانستان بازی داشتیم که از هر ۲ تیم بردیم و به‌عنوان تیم اول به دور نهایی قهرمانی آسیا صعود کردیم. قبل از رقابت‌های آسیایی هم برای برگزاری یک دوره مسابقه به چین تاییه سفر کرده و عنوان سومی را کسب کردیم. ■

مثل خیلی‌های دیگر از عشق و علاقه‌اش به فوتبال آغاز شد. اوایل همه چیز جنبه تفریح و سرگرمی داشت، اما رفته‌رفته ماجرا برایش جدی شد. عشق به فوتبال و فوتبالیست شدن در رگ و خون بیشتر پسر بچه‌هاست، اما جهت‌دهی درست علائق، نتیجه‌اش را شیرین می‌کند؛ اینکه مسیر آینده را از کودکی مشخص می‌دانی و با هدف گام برمی‌داری. حالا استعداد و پشتکار را هم کنارش بگذاری موفقیت حتمی می‌شود. سجاد عادل‌پور از آن دسته ورزشکارانی است که فوتبال را مثل خیلی پسر بچه‌های محلات نیمه‌برخوردار شهر از زمین‌های خاکی محل زندگی‌اش شروع کرد. بچه‌هایی که با چند پاره آجر و تویی پلاستیکی ساعت‌ها دل‌خوش و سرگرم بودند. گاه خودش را در قد و قواره خداداد عزیز می‌دیدند و گاه در رؤیای رونالدو بودن پا به توپ می‌شدند، البته خیلی‌ها نشان داده‌اند این اتفاق خیلی دور از باور نیست، مثل سجاد عادل‌پور که امروز در زمره بازیکنان مطرح تیم امید فوتسال کشورمان قرار دارد؛ به همین بهانه گفت وگویی با او داشتیم تا مایه امید باشد برای آن‌ها که از کمبود امکانات گلایه‌مند هستند.

### ● شیشه شکستن‌ها و کتک خوردن‌ها

متولد ۱۶ شهریور سال ۱۳۷۹ هستم؛ اهل محله طلاب در یکی از خیابان‌های مفتوح. بیشتر بچه‌های طلاب ورزشی هستند، حالا فوتبال و فوتسال یا ورزش‌های رزمی. هنوز به مدرسه نمی‌رفتم که با بچه‌های محله پول‌هایمان را روی هم گذاشتیم و توپ پلاستیکی آبی رنگی تهیه کردیم و با چه اشتیاقی بازی می‌کردیم. بیه همه چیز بازی را به جان مالیده بودیم. شیشه شکستن‌ها و کتک‌هایی که در انتظار مان بود. البته فقط شیشه شکستن نبود، زمین خوردن و پاره شدن لباس و خاکی شدنش حتمی بود. آن وقت ما بودیم و نگاه‌های غضبناک مادر که انتظار مان را می‌کشید.

### ● ورود به ابومسلم در نونهالی

پدر علاقه زیادی به فوتبال داشت و حتی زمانی که عضو تیم نبودم برای دیدن بازی‌ها ماکنار زمین می‌آمد و تشویق می‌کرد. یادم هست یکی از تعطیلات تابستانی پدرم در روزنامه‌آگهی انتخابی تیم فوتبال نونهالان مدرسه ابومسلم را می‌بیند. چون از علاقه‌ام به فوتبال خبر داشت، در روز مقرر من را به باشگاه تختی برد و آنجا بعد از مون‌از بین صد نفر، به‌عنوان اولین نفر انتخاب شدم. با آنکه ۸ سال بیشتر نداشتم، اما چون به این بازی علاقه داشتم تمرینات سخت‌ادیتیم نمی‌کرد. هفته‌ای ۳ روز تمرین داشتیم.

### ● چشیدن طعم قهرمانی

در رده نونهالان ابومسلم که بودم تیممان چندبار قهرمانی استانی را تجربه کرد. چندسالی از حضورم



از وقتی به  
عنوان یکی  
از اعضای تیم  
ملی فوتسال  
انتخاب شدم  
در مسابقات  
برون مرزی  
زیادی شرکت  
کرده‌ام



آسفالت انتهای خیابان شهید حسینی به منظور خدمات‌رسانی مطلوب به شهروندان و تسهیل در تردد وسایل نقلیه، تراشیده و روکش شد. به گزارش شهرآرا محله، احمد قربان‌زاده، معاون اجرایی شهردار منطقه، با اعلام این

مطلب گفت: این اقدام در راستای تکمیل پروژه روکش آسفالت ۱۲ هزار متری خیابان شهید حسینی محراب صورت گرفت. وی یادآور شد: با توجه به نیازسنجی‌هایی که انجام شده، از اول تابستان حجم بالایی از روکش آسفالت در معابر منطقه انجام شده است.

بچه‌های خوب ایران تلاش کردند، اما مشکل همچنان باقی است

## ترك تحصيل به خاطر ۷۰ هزار تومان

در مرحله

۵۹  
معصومه فرمانی کیا

می‌گوید: «دیشب تا دیروقت گریه می‌کرد، دخترم را می‌گویم. خیلی دست‌دست کردم تا اینکه دیروز موفق شدم به او بگویم خرج درس خواندنش را نداریم و باید مثل ۲ برادرش از تحصیل انصراف دهد. ولی وقتی با گریه خوابید خیلی دلم برایش سوخت. صبح هم هیچ حرفی نزد، یعنی اینکه شرط را پذیرفته است. با این همه دلم نیامد، گفتم امروز صحبت نهایی با مدیر مدرسه داشته باشم شاید رضایت داد هزینه ثبت نام را از ما نگیرد؛ صحبت هم کردم ولی بی‌فایده است، می‌گویند امکانش نیست. ظاهراً هزینه مدرسه از همین دریافتی‌های مردمی است.» این‌ها گفته‌های مادر یک دانش‌آموز در مرحله پنجم است. نام و عنوان مدرسه خیلی اهمیت ندارد و اینکه در هر شیف ۳۰۰ نفر در پایه ابتدایی در حال آموزش و یادگیری هستند. اما مهم این است برخی خانواده‌ها آینده فرزندان‌شان را به ۷۰ تا ۱۰۰ هزار تومان می‌فروشند. خیلی آرام و بی‌صدایک انسان که حق بهتر زیستن را دارد از همه چیز محروم می‌کنند؛ از جایگاه، طبقه اجتماعی، سلامت روح و مهم‌تر از همه این‌ها زندگی آرام.



### همراه با بچه‌های خوب ایران

بگذارید از اولش روایت کنیم: همراه با «بچه‌های خوب ایران» ۲ روز متوالی را در مدارس پنج‌گانه گذرانیم. بچه‌های خوب ایران یک گروه پر انرژی هستند که در هر سال چند نوبت به مدارس دخترانه و پسرانه حاشیه شهر کمک می‌کنند.

بیشتر از ۷ سال از عمر گروه می‌گذرد و هر روز تعدادشان بیشتر می‌شود. همت آن‌ها با همراهی و کمک چند نیکوکار باعث شد امسال هم شبیه سال‌های گذشته کیف و نوشت‌افزار برخی از دانش‌آموزان را تأمین کنند. هر چند میزان محرومیت خیلی وسیع‌تر از این حرف‌هاست. همه در اتفاق مدیر مدرسه جمع هستند. ذوالفقاری، سعادت‌مند و چند نفر دیگر که اقلام را جفت‌وجور کرده‌اند یک سمت نشسته‌اند و مدیر مدرسه و دانش‌آموزانی که اسامی آن‌ها فهرست شده است سمت دیگر. کیف‌ها در چند رنگ متفاوت انتخاب و خریداری شده و داخل آن هم نوشت‌افزار است.

باورش برای ما شاید مشکل باشد، اما حقیقت وقتی دل‌آزار می‌شود که بفهمیم بضاعت مالی خانواده دانش‌آموزان گاه تا اندازه‌ای پایین می‌آید که توانایی پرداخت هزینه معمولی ثبت‌نام را هم ندارند. یکی از همان مادران تعریف می‌کند ۳ یا ۴ فرزند دانش‌آموز دارم با پدری که معتاد است. آن یکی داد می‌زند شوهرم کارگر است، دیگری بلندتر می‌گوید از کار افتاده، دیگری بیکار و...

این حرف‌ها با همه کلیشه بودن، استخوان‌سوز و واقعی است. وقتی دخترک همراه زن، هنگام گرفتن یک کیف معمولی چنان معصومانه چشم در چشم آدم می‌دود که برق افتاده در نگاهش آدم را سراسر چندراهی می‌گذارد و می‌ماند شکایت این‌ها و زندگی‌هایشان را پیش چه کسی ببرد؟

### درد مشترکی به نام فقر

خانواده‌ها دوره‌ها کرده‌اند، به خیالشان از دست من کاری برمی‌آید. یکی می‌گوید «۳ فرزندم دانش‌آموز هستند و درس می‌خوانند، اما توان خرید حتی یک دفتر را هم نداریم.» انگار صدایش ته می‌کشد وقتی عاجزانه ادامه می‌دهد: «کاش بی‌باب بودند، لااقل کسی کمکمان می‌کرد. مرد معتاد بدتر از شوهر مرده است.»

آن یکی هم حرف‌های شبیهی او را می‌زند: «پسر ۸ ساله‌ام ریه‌اش مشکل دارد. دار و ندارمان را برای بیماری او داده‌ام. هزینه‌های درمان خیلی زیاد است و توان ماکم. مدرسه برای ثبت نام و کتاب پول می‌خواهد. شما به آن‌ها بگویید دست ما خالی است.»

درد مشترک زندگی‌های آن‌ها فقر است؛ هم فرهنگی و هم مادی، و چه کاری از دست من جز نوشتن ساخته است. یکی دیگر از آن‌ها تعریف می‌کند: «هزینه ثبت نام اجباری است؛ ۱۰۰ هزار تومان. شاید برای خیلی‌ها مبلغی نباشد اما تأمین این هزینه برای ما سخت است. کاش آموزش و پرورش لااقل ملاحظه خانواده‌های این سمت شهر را می‌کرد.»

### برادری مان را ثابت کنیم

آن طرف ماجرا، قضیه هم طوری است که نمی‌شود یقه فلان مدیر را چسبید و گلايه کرد که طلب کردن پول از خانواده‌هایی که گاهی به نان شبیشان هم محتاج هستند چه معنایی می‌تواند داشته باشد؛ وقتی سرانه‌ای برای آموزش و پرورش تخصیص نمی‌یابد و مدیران مجبورند هزینه مدارس را جفت‌وجور کنند.

آن‌ها هم انتظار دارند والدین به درک درستی از شرایط آن‌ها برسند؛ اینکه اداره کردن هر مجموعه‌ای هزینه بر است و آموزش و پرورش این کار را به عهده مدارس گذاشته است. آن‌ها می‌گویند: «اگر مشارکت خیران نباشد خیلی‌ها از تحصیل باز می‌مانند، آن هم در محدوده‌ای که آسیب‌های اجتماعی کمین کرده است و قربانی می‌گیرد.»

مدیر یکی از همین مدارس توضیح می‌دهد: «با اینکه همراهی نیکوکاران زیاد است و ما بارها در طول سال توزیع غذای نذری و اقلام خوراکی و پوشاکی را داریم، اما قدرت گسترده فقر در این محدوده خیلی بیشتر از این حرف‌هاست که بتوان آن را مهار کرد.»

بچه‌های گروه تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، اما از دست آن‌ها هم کار زیادی ساخته نیست جز اینکه از همه بخواهند برادری‌شان را در حق همسایه‌های چند منطقه پایین‌تر شهرشان ثابت کنند. اینجاندختری برای ۷۰ هزار تومان مجبور است قید کلاس و درس و مدرسه و مشق و تکلیف را بزند و تکلیف بزرگ‌تری را به دوش بگیرد؛ ازدواج و شاید هم...

V

هفته‌نامه محلی مردم مشهد / شماره ۳۴۷ / یکشنبه / ۳۱ شهریور ۹۸

آی‌خبر

معاون برنامه‌ریزی

و توسعه سرمایه انسانی شهرداری مشهد تأکید کرد:

## ورود تولیدات محلی به بازارهای فراملی

معاون برنامه‌ریزی و توسعه سرمایه انسانی شهرداری مشهد در جلسه ارائه نقشه استراتژیک نظام عملکرد سازمانی در شهرداری منطقه ۴، این منطقه را دارای اقتصاد پویا مبتنی بر تولید و عرضه دانست.

به گزارش روابط عمومی شهرداری منطقه، در این جلسه که با حضور مدیرکل منابع انسانی، جمعی از مدیران معاونت برنامه‌ریزی و توسعه سرمایه انسانی شهرداری مشهد به همراه شهردار و مسئولان شهرداری منطقه ۴ برگزار شد، شهردار آل‌شیخ ضمن تأکید بر این موضوع گفت: پویایی اقتصادی منطقه مبتنی بر تولید و عرضه است که باید این ساختار را در حوزه گردشگری، سوغات، کسب‌وکارهای خرد و... گسترش داد.

وی اظهار کرد: می‌توان با پیروی و تقویت الگوی تولید، توزیع و عرضه بازار مانند کسم ۴۰ درصدی در بازار ملی دارد، کسب‌وکارهای موفق دیگر مانند سنگ‌های قیمتی که در محله تلگرد منطقه ۴ فعال هستند و به ریشه تاریخی مشهد متصل‌اند را نیز گسترش داده و به بازار ملی و فراملی وارد کرد؛ که بر اقتصاد منطقه اثرگذار خواهد بود.

معاون برنامه‌ریزی و توسعه سرمایه انسانی شهرداری مشهد اضافه کرد: یکی دیگر از ظرفیت‌های این محدوده زمین‌های بزرگ منطقه است که می‌توان با استفاده از آن‌ها در راستای احداث فضای سبز همراه با زیباسازی و بهسازی بصری، زمینه حضور بیشتر زائران و گردشگران را فراهم کرد.

در ادامه نشست نقشه استراتژیک منطقه به مسئولان ابلاغ و به تبادل نظر درباره آن و موضوعات مختلف مربوط به این حوزه پرداخته شد.

نقشه استراتژیک نظام ارزیابی عملکرد سازمانی شهرداری مشهد دارای شاخص‌هایی چون: شهری با حمل‌ونقل عمومی، در دسترس و متصل، شهر پاک و حافظ منابع زیست محیطی، شهر امید با قابلیت زندگی مطلوب، شهر هوشمند و شهروندمحور، شهری متعادل و ایمن و شهری رقابت‌پذیر با درآمد پایدار برای شهروندان و شهرداری است. بر این اساس ۴ هدف عمده رضایتمندی ذی‌نفعان و تکمیل آنان، سازمان شفاف و پاسخگو، خودکفایی در تأمین مالی و درآمدهای پایدار، ارتقای بهره‌وری و کارایی سرمایه‌های انسانی و تعالی فرهنگ سازمانی تعریف شده است.



با موضوع محرم برگزار شد

## کتیبه‌های اشک در فرهنگ‌سرای انقلاب

مسابقه عکاسی کتیبه‌های اشک (عکاسی محرمی) با محور و موضوع محرم در فرهنگ‌سرای انقلاب برگزار شد.

به گزارش خبرنگار ما، هدف از برگزاری این رقابت، شناخت رسوم و سنت‌های عزاداری محرم، مراسم تعزیه و شبیه‌خوانی، عزاداری در تکایا، حسینیه‌ها و مساجد است.

تاریخ ارسال آثار که از ۹ تا ۲۵ شهریور ماه اعلام شده بود به پایان رسید و نتایج آن آخر همین ماه مشخص می‌شود. این در حالی است که به برگزارندگان رقابت عکاسی به ترتیب به رتبه اول ۵۰۰ و دوم و سوم ۴۰۰ و ۳۰۰ هزار تومان اهدا خواهد شد.



آخرین خبر



۱۱

**ایمن سازی معابر منتهی به مدارس**

معاون اجرایی منطقه از اجرای پروژه های ترافیکی و ایمن سازی معابر در آستانه بازگشایی مدارس خبر داد.

به گزارش شهرآرا محله، احمد قربان زاده گفت: به منظور افزایش ایمنی و سهولت در تردد دانش آموزان، شهرداری اقدامات ترافیکی ویژه و ایمن سازی معابر منتهی به مدارس منطقه را در دستور کار خود قرار داده است. وی تصریح کرد: این اقدامات شامل اجرای خط کشی محوری و عرضی، نصب تابلو و علائم هشدار دهنده ترافیکی، احداث سرعت گیرها و سرعت کاه های آسفالتی، اصلاح و بازسازی گذرگاه های هم سطح عابر پیاده، تهیه و نصب رفلکتور... در معابر است. قربان زاده با بیان اینکه از ابتدای امسال ۶۰ هزار متر طول خط کشی محوری انجام شده است، ادامه داد: ۳۰ هزار متر طول از این مقدار در شهر یور ماه و به منظور استقبال از شروع سال تحصیلی جدید در بولوارهای نبوت، شهید مفتاح، مجلسی، پنجتن، طبرسی جنوبی و معابری که به مدارس منتهی می شوند، بوده است.



۱۲

**دسترسی هموار به پارکینگ طبقاتی زیتون**

شهردار منطقه ۴ از اصلاح هندسی مسیر دسترسی به پارکینگ طبقاتی زیتون شهید مفتاح خبر داد.

به گزارش شهرآرا محله، غلامرضا غلامی گفت: یکی از پروژه های ترافیکی منطقه که از ابتدای امسال به منظور بهبود تردد وسایل نقلیه در ۲ گام انجام شد، اصلاح هندسی مسیر دسترسی به پارکینگ طبقاتی زیتون مفتاح، جنب بازار فردوسی ۲ است. غلامی تصریح کرد: در این پروژه ورودی خیابان شهید مفتاح ۳۸ با اعتبار ۲۵۰ میلیون ریال و خروجی نبوت ۴۵ با اعتبار ۲۸۰ میلیون ریال که محل های دسترسی به پارکینگ طبقاتی هستند، برای تسهیل در عبور و مرور شهروندان با ساخت لچکی و مناسب سازی معبر، اصلاح هندسی شدند. غلامی درباره پروژه های آینده منطقه اظهار داشت: یکی از مهم ترین این پروژه ها، اصلاح هندسی ورودی شهید بابانظر ۴۹ است که در این پروژه علاوه بر کاهش مساحت لچکی ورودی شهید بابانظر ۴۹، مسیر کندروی مجزایی برای دسترسی به خیابان ستایش و صاحب دلان با اعتبار ۱/۲ میلیارد ریال احداث می شود.



۱۳

**روحانی محله جذامی ها میهمان چلچراغ**

روحانی محله جذامی ها میهمان برنامه تلویزیونی چلچراغ شد.

به گزارش خبرنگار ما، حجت الاسلام عباسی، روحانی مسجد علی بن ابی طالب (ع) که مکان برگزاری نماز جماعت و مناسبت های ویژه جذامیان است، فعالیت تأثیرگذاری را در محله وحید آغاز کرد. او با همکاری رسانه ها توانست مردم را با کسانی که به خاطر بیماری شان مزوی و گوشه گیر شده اند آشنا کند و قصد دارد این فعالیت را به صورت ویژه ادامه دهد. تاکنون برنامه های زیادی با تشریح فعالیت های فرهنگی ویژه جذامیان روی تصویر رفته است و این بار تهیه کننده برنامه چلچراغ در ۵۰ دقیقه درباره عملکرد روحانی جوان با او گفت و گو کرده است. این در حالی است که چند ماه گذشته با همت حجت الاسلام عباسی، جذامیان پس از سال ها گروهی به زیارت امام رضا (ع) نائل شدند. ویژه برنامه روحانی محله جذامی ها ایام اربعین روی آنتن می رود.

**حرف مردم**

این ستون به حرف مردم و پیام های ساکنان منطقه اختصاص دارد. شهروندان می توانند مشکلات محله خود را با شماره تماس ۳۷۲۸۸۸۱۱ با ما در میان بگذارند تا آن را به گوش مسئولان برسانیم.

**سردرگمی در ون**

ابراهیمی: در ون های مسیر وحید تا شهدا قسمت نشستن آقایان و خانم ها مشخص نیست. با یک نوشته آن را مشخص کنید که بالاخره کدام قسمت باید بنشینیم.

**هراس تون یابان از سگ های ولگرد**

شهروند: سگ های ولگرد در اطراف مجتمع معلولان محدوده زیاد هستند. با توجه به اینکه ساکنان محدوده دچار مشکلات جسمی می باشند، به نظر شما وقتی با پارس کردن یک سگ در خیابان مواجه می شوند چه باید بکنند؟

**بیمارمان بیمارتر شد**

انصاری: چند روز قبل مجبور شدیم بیمارمان را در بیمارستان هاشمی نژاد بستری کنیم، در اتاقی که تخت ها چسبیده به هم و برای تنفس، هوا کم است، پنجره ها را بسته اند. شکایت هم که می کنیم می گویند همین است. باور کنید حال بیمارمان بدتر شده.

**مانتو کیمیا شده**

محمودی: نمی دانم طرح و دوزنده مانتوها چه کسانی هستند؟ یک هفته است بازار فردوسی و اینار را برای خرید یک مانتوی مناسب زیر و رو می کنیم و متأسفانه چیز درخور پیدا نمی کنیم. همه طرح ها خلاصه شده در مانتوهای جلو باز و... .



**مردمک**

اسمش پاییز است همه برای آمدن بهار تلاش می کنند



استقبال از مهر در منطقه

۱۴

مهدی شگوری